

هو العليم

بررسی دیدگاه مرحوم آیه الله بروجردی در تعریف

مفهوم (۱)

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم -

جلسه پنجم

استاد

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

دیدگاه مرحوم آیه الله بروجردی در باب

مفهوم

عرض شد که علما در تعریف منطوق و مفهوم مطالب متفاوتی فرموده‌اند. مرحوم آقای بروجردی - رضوان الله تعالی علیه - ملاکی را برای تشخیص منطوق و تمیز بین منطوق و مفهوم ارائه داده‌اند.^۱

لوازم کلام و اقسام آن

ایشان معتقد هستند که گاهی اوقات متکلم در مقام بیان مطلب را به نحوی اداء می‌کند که به لوازم آن مطلب از نقطه نظر بناء عقلائیّه متعهد است و جای ردّ و انکاری برای او نیست. ولی گاهی اوقات مطلب را به نحوی بیان می‌کند که برای انکار لوازم کلامش مفرّی وجود دارد.

۱. الحاشیة علی کفایة الأصول، ج ۱، ص ۴۳۰.

مثلاً در جمله شرطیه «**اِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمَهُ**»

اگر این جمله مفهوم داشته باشد به این معنا است که این جمله شرطیه دارای لوازمی است که خواهی نخواهی متکلم به اقرار آن لوازم متعهد است.

من باب مثال اگر زید همیشه با غلامش بیاید، اکرام غلامش هم واجب است یا اگر زید مقدار غذای مشخصی می خورد، تهیّه آن مقدار لازم است.

اگر زید مریض است باید در کیفیت غذا رعایت کند و امثال ذلک، از آن لوازمی که مخاطب نمی تواند انکار کند. و اگر گفتند: چرا غذای نامناسب دادید؟! او نمی تواند بگوید: من گفتم که اکرامش می کنم ولی نگفتم که چه نوع غذایی برایش تهیه می کنم یا چه

وسائلی برایش آماده می کنم! چون وقتی که اکرام زید را قبول کرد و وجوب اکرام زید آمد، این وجوب اکرام، وجوب لوازم و وجوب آن مفاد تضمّنی و

مطابقی این کلام را هم در بر دارد و مخاطب نمی تواند انکار کند. این یک سری از لوازمی است که بر کلام مترتب است و خواهی نخواهی دامن گیر

متکلم یا مخاطب خواهد شد. این قسم اول.

قسم دوم از لوازم اینکه ممکن است لوازمی باشد که ثبوتاً در عالم واقع و نفس‌الامر بین این دو مفاد هیچ‌گونه تلازمی وجود نداشته باشد، اگرچه مردم این تلازم را بفهمند. در همین مثال «**إن جاءك زيد فأكرمه**» تعلق وجوب اکرام بر مجیء با نفی اکرام عند عدم المجیء، ثبوتاً و فی نفس‌الامر هیچ‌گونه تلازمی ندارد. یعنی در عالم واقع و در حاقّ واقع، بین وجوب اکرام عند المجیء و بین عدم وجوب اکرام عند عدم المجیء هیچ‌گونه تلازمی از حیث کلام وجود ندارد. به عبارت دیگر به کلام مربوط نیست و این استنباط عرفی، به بیان متکلم دخل و ربطی ندارد.

تعریف منطوق و مفهوم بر اساس اقسام لوازم

کلام

بناءً علیٰ هذا آن مفاهیمی که به نحو اطلاق، ثبوتاً بر معنا و مفاد منطوق مترتب نباشد مفهوم می‌نامیم. و به آنچه متکلم ملتزم به تعهد به آن است منطوق می‌نامیم؛ سواءً اینکه مفاد مطابقی باشد یا تضمینی یا التزامی. به عبارت دیگر مفاد مطابقی و تضمینی و التزامی، مفاد دلالت لفظیّه وضعیّه هستند. و مفاد

مفهوم و جملات مفهومیّه به دلالت لفظیّه کاری ندارند بلکه مربوط به بناء عقلایی هستند.

مفهوم بر اساس مقدمات حکمت و بنای عقلا

یعنی وقتی که متکلم در مقام بیان است و مقدمات حکمت به ترتیب تمام است؛ یعنی اول اینکه مرید، در مقام افاده معنا است؛ دوم اینکه مرید، در مقام افاده معنا از ظهور و ظواهر کلام خود است، چون ممکن است که در مقام تقیّه باشد یا در مقام غیر تقیّه از مصالح و از دواعی مختلفه باشد؛ سوم اینکه کلام او کلام مجمل و مبهمی نباشد و در مقام تفهیم و در مقام تبیین و تبیین تمام باشد؛ و چهارم اینکه ظهور حجّیت داشته باشد. بنابراین وقتی که این مقدمات تمام شد، آن وقت ما حکم می‌کنیم بر اینکه منظور و مراد جدی متکلم از این کلام، این معنا است.

صحبت در این است که در آن دو معنای اول، که عبارت از اراده و اراده افاده از این ظهور می‌باشد، این بنا را عقلاء می‌گذارند، نه اینکه خود لفظ چنین دلالتی داشته باشد. این روشن است که وقتی متکلم

لفظی را بیان می‌کند خود این لفظ بر ارادهٔ متکلم دلالت ندارد و همین‌طور بر این هم دلالت ندارد که معنای ظاهری این لفظ قصد شده باشد.

در اینجا عقلاء هستند که می‌گویند: یک متکلم حکیم باید در مقام بیان، غایت طبیعی کلام را همچون سایر افعال خود لحاظ کند. هر فعلی را که فاعل حکیم - یعنی فاعلی که فعل او از روی عقل و تعقل است نه از روی جنون و سهو و امثال ذلک - انجام می‌دهد، غایتی را بر این فعل خود مترتب می‌کند. افعال ما شامل الفاظ ما هم خواهند شد و الفاظ هم یکی از افعال هستند.

بنابراین خواهی‌نخواهی متکلم در مقام بیان، غایت طبیعی این الفاظ را که افادهٔ معنا است در نظر دارد، و ما نمی‌توانیم این معنا را از کلام متکلم منسلخ کنیم. والاّ دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و دیگر کسی به کسی توجه ندارد و دیگر تمام کلام‌ها هزل و لغو می‌شود.

حالا وقتی که متکلم قیدی را در کلام می‌آورد یا شرطی را در کلام می‌آورد یا لقبی را در کلام می‌آورد یا وصف و یا غایت و امثال ذلک را در کلام می‌آورد،

آیا بناء عقلا بر دخالت این امور در مفاد و افاده معنا از متکلم نیست؟! متکلم بی جهت معنایی را اضافه نمی‌کند! اگر قرار باشد که وجوب اکرام بر مجیء مترتب نباشد، چرا وجوب اکرام را به نحو عموم و مطلق «اکرم زیداً» بیان نکرد؟! چرا تعلق زکات به غنم را مترتب بر وصف سائمه بودن ذکر کرد؟! اگر منظور شارع در تعلق زکات، خود نمو و کیفیت و کمیّت اغنام است، بنابراین باید بگوید: «فی الغنم زکوة». این ازدیاد لفظ «سائمه» در این کلام از یک متکلم حکیم به چه منظور است؟! لولا دخالت این قید در افاده معنا، وجهی برای ادخال این قید در این کلام باقی نمی‌ماند

بنابراین بناء عقلاء از باب «زیادة المبانی تدلّ علی زیادة المعانی» بر این است که وقتی کلامی دارای قیدی زائد بر آن معنای اطلاق خود کلام است، قطعاً آن قید در توسعه و تضییق آن معنای اطلاق دخالت دارد. وجوب اکرام زید به توسعه و اطلاق خود با تعلیق بر مجیء حدّ می‌خورد. وجوب زکات بر اغنام در حال اطلاق با تعلیق بر سائمه بودن حدّ می‌خورد.

بناءً على هذا بناء عقلا بر دخالت یک قید، چه شرط و چه غایت و چه وصف و چه لقب و امثال ذلك - البته قید را مطلق می‌گیریم - در تضییق و توسعه حکم بر موضوع، از مواردی است که لا ینکر است.

فلهذا دلالت لفظ بر معنای مطابقی و تضمینی و التزامی از این باب که کلام بنفسه و بذاته بر این سه دلالت دارد، داخل در منطوق می‌شود. اما دلالت کلام بر آن معنای التزامی که به واسطه قید حاصل شده است چون از باب بناء عقلا است از دلالات لفظیه وضعیه خارج می‌شود. پس مفهوم به لحاظ بناء عقلا از منطوق خارج می‌شود و منطوق از باب دلالت لفظ بذاته بر آن مفاد مطابقی و تضمینی و التزامی داخل در دلالات سه‌گانه می‌شود. این ملاک برای تمیز بین منطوق و بین مفهومی است که ذکر شد.

بنابراین حدّ فاصل بین منطوق و مفهوم عبارت است از دلالت لفظیه وضعیه و بناء عقلائی؛ حالا چه در مفهوم موافقت و چه در مفهوم مخالفت؛ و چه مفهوم مخالفت و موافقت به عنوان توسعه و یا به عنوان تضییق باشد؛ هر یک از اینها که باشد از

جهت بناء عقلائیة است.

نقد دیدگاه مرحوم آیه الله بروجردی

به نظر می رسد که در باب دلالت الفاظ بر معانی و مفاد خود، مسامحه ای شده است. همان طور که عرض شد دلالت لفظ بر معنای مطابقی و بر معنای تضمینی، دلالت لفظیه و وضعیه است، چه متکلم در مقام بیان باشد و چه در مقام بیان نباشد. حتی دلالت الفاظ بر معانی التزامیه، همچون جود بر حاتم یا حاتم بر جود یا کثرت رماد که بر جود دلالت می کند و امثال ذلک، تمام اینها به واسطه دلالت لفظیه و وضعیه است.

إنما الكلام در اینکه دلالت جدی و دلالت ثبوتی که عرض کردیم دلالت وجودی بر تحقق این مفاد در عالم اعیان است و در نفس الأمر نیاز به اراده جدی متکلم دارد چون مخاطب این معنا را از بناء عقلائیة می فهمد؛ در این مطلب حرفی نیست.

اول. بی معنا بودن تفکیک بین بناء عقلاء و

حکم عقل

حالا صحبت در این است که بناء عقلائیة چه

بنایی است؟ آیا این بناء عقلایی خارج از بناء عقل است یا اینکه خارج نیست؟ و آیا بناء عقلاء یک معنایی جدای از حکومت عقل بر ترتب حکم بر موضوع است یا اینکه همان حکومت عقل است؟

لاشکّ و لاشبهه که هیچ‌گونه دخلی برای عرف من حیث إنّه عرف در بناء عقلائیه وجود ندارد. و یؤید ذلک اینکه بسیاری از افراد و بلکه کافّة عرف و ناس در ترتب لوازم بناء عقلائیه بر کلام، هیچ‌گاه نظر عرف را نمی‌دانند و نظر بناء عقلائیه را نمی‌دانند؛ مثلاً بچه‌ای که به واسطه بناء عقلائیه بر احکام پدرش ترتیب‌اثر می‌دهد! این بچه که نمی‌داند بناء عقلائیه چیست! این بچه چه می‌فهمد که عرف کیست و عقلاء چه کسانی هستند؟! شما وقتی که به بچه چهارساله‌تان امری می‌کنید او به دنبال امر شما می‌دود. آیا او بناء عقلائیه می‌فهمد؟! آیا می‌فهمد که شما در مقام اراده جدی هستید یا نیستید؟! آیا اراده ظهور از این کلام کرده‌اید یا نکرده‌اید؟! آیا تمام اینها را با هم جمع می‌کند و با هم حلّ و فصل می‌کند و به مقتضای بناء عقلائیه و مقدّمات حکمت حکم می‌کند بر اینکه شما در مقام اراده جدی هستید و بعد

به دنبال مطلب می‌رود؟! این حرف‌ها چیست؟!
اصلاً به این نحو نیست! بلکه وقتی که به بچه
می‌گویید: برو و این کار را انجام بده، او می‌رود و
انجام می‌دهد. اگر به بزرگتر هم بگویید، او هم
می‌رود و انجام می‌دهد. اگر مولا به شما امر کند آن
کار را انجام می‌دهید. اگر شما عبد مولا باشید، از امر
او امتثال می‌کنید. پس بناء عقلائیة در اینجا چه
معنایی دارد؟!!

یعنی منظور من این است که این تفکیکی که
تابه حال بین حکم عقلی و حکم عقلائی شده است
جای ندارد و اصلاً این تفکیک غلط است! بین بناء
عقلائیة و بین بناء عقل تفکیکی نیست تا اینکه ما
مسئلهٔ بناء عقلائیة را از مسائل احکام عرفیه بدانیم و
حکم عقل را از احکام عرفیه جدا بدانیم. هر دو یکی
است.

اما صحبت در این است که وقتی یک فرد در مقام
تخاطب در قبال حکم مولا قرار می‌گیرد، عقل او
حاکم است بر اینکه مولا قصد جدی دارد؛ مادامی که
خلافش ثابت نشود. چطور اینکه عبد، چه به الفاظ

و وضع الفاظ اطلاع داشته باشد یا نداشته باشد، از هیئت مولا از فعل و یا از لفظ به اراده مولا پی می‌برد. وقتی که مولا می‌گوید: این عمل را انجام بده، این عبد با این عمل و با این کیفیت به سمت اتیان مطلوب منبعث می‌شود.

حالا آیا از خودش سؤال می‌کند که بناء عقلائیہ در اینجا چیست؟! به این نحو نیست! بلکه عقل عبد، عقل صبیّ، عقل مردم در اینجا حاکم است بر اینکه به سمت مطلوب حرکت کند و این مسئله عرفی نیست. اگر در دنیا هیچ کس نباشد و اصلاً عرفی هم نباشد، بلکه یک نفر روی کره زمین باشد به نام عبد و بنده، در آنجا هم همین مسئله هست؛ یعنی نه کتابی خوانده‌اند و نه قانونی دیده‌اند.

بنابراین اولاً تفکیک بین بناء عقلائیہ و حکم عقل اصلاً معنا ندارد. البتّه بعداً راجع به مسائل بناء عقلائیہ بحث مفصل می‌آید که مباحث حسن و قبح عقلی و استحسان و استقباح و... است. ما فعلاً فقط به عنوان خالی نبودن عریضه راجع به این قضیّه اشاره‌ای کردیم.

دوم. متفاوت نبودن مفهوم و منطوق در دلالت

مطلب دوم اینکه مگر ما در دلالت لفظ بر معنای التزام، نیاز به قرینه نداریم؟! چطور شد که شما در افاده آن معنای جدی و آن معنای مفاد و مفهوم، به بناء عقلا نیاز داشتید و دلالت لفظ را بر آن مفاد، دلالت لفظیه نمی دانستید و آن را دلالت بنفسه و بذاته نمی دانستید؟! و گفتید که استفاده مفهوم از کلام براساس حاکمیت بناء عقلا است، و لذا متکلم می تواند بگوید که من این مفهوم را نگفتم و به آن هم متعهد نیستم. یا اینکه مخاطب می تواند انکار کند که من هیچ ملتزم به اتیان به مفهوم نیستم. اینها به خاطر این است که منطوقش و جوب اکرام زید عند المعجی است و بقیه اش هم دلالتی ندارد.

ولی نکته در اینجا است که دلالت لفظ بر معنای التزامی هم به دلالت لفظیه وضعیه نیست بلکه به حکم عقل است، و در آنجا هم ما به قرائن نیاز داریم. منتها یک وقت قرائن، قرائن بین است و یک وقت غیرین است و بر حسب اختلاف مخاطبین افاده آن معنای التزامی تفاوت پیدا می کند. یعنی چون یک

مخاطب ذهنش حدید است و یک مخاطب ذهنش
بلید است تفاوت پیدا می‌کند.

وقتی که من می‌گویم: «زیدٌ کثیر الرمد»

یک وقت در مقام بیان جود او هستم، در اینجا باید
قرائن باشد. کثرت رمد فی حدّ نفسه بر جود دلالت
نمی‌کند. قرائن حالیه و مقامیه باید در اینجا باشد تا
آن را برساند. ممکن است که این کثرت رمد در
زمستان باشد و بر زیادی اشتعال هیزم به خاطر سرما
دلالت می‌کند و این چه ربطی به جود دارد؟! این
کثرت رمد یک وقت در تابستان است و به خاطر
مصلحتی است که آن مصلحت اقتضاء کرده که
صاحب‌خانه و زید، نار زیادی را مشتعل کند. باید
قرائن مقامیه و حالیه باشد تا شما به واسطه آن قرائن
به جود زید پی ببرید. پس این زیادی و کثرت رمد
در یک موقعیت دلالت دارد و در یک موقعیت هم
هیچ دلالتی ندارد.

لهذا فرموده‌اند که برای دلالت الفاظ بر معانی
کنایی، همچون دلالت الفاظ بر معانی مجازیه، به
قرائن نیاز داریم. یعنی در هردوی اینها قرینه
می‌خواهیم، چه در معانی مجازیه و چه در معانی

کنائیه. چه قرائن، قرائن حالیه و مقامیه باشد و چه مقالیه باشد. و اینکه شما می فرمایید: مفهوم به واسطهٔ بناء عقلائیہ مترتب بر کلام می شود و متکلم ملتزم به آن می شود نه به واسطهٔ دلالت لفظیه، محل تأمل است!

در دلالت الفاظ بر معانی التزامیه که شما آن را داخل در دلالت لفظیه وضعیه گرفتید، در آنجا هم بناء عقلائیہ هست، پس چرا در آنجا این حرف را نمی زنید؟! عقلا می گویند: در اینجا این کلام بر آن معنای کنایی دلالت دارد و در آنجا ندارد. همان طور که عقلا می گویند: «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمَهُ**»، دلالت بر عدم اکرام عند عدم مجیء دارد، در آنجا هم همین طور است و هیچ فرقی بین آنها نیست! اگر شما مفهوم را از باب بناء عقلائیہ حجّت می دانید و به این لحاظ از منطوق جدا می کنید، در دلالت الفاظ بر معانی التزامیه هم باید بگویید که مفهوم هست، در حالتی که **لَمْ يَتَفَوَّهْ بِهِ أَحَدٌ!** و اگر شما بناء عقلائیہ را کنار می گذارید و دلالت خود لفظ را در اینجا دخیل می دانید، پس چرا می گوید که در

صورت اول متکلم ملتزم به این است که این مطلب را تفوه کرده است، ولی در صورت دوم می‌تواند انکار کند که من نگفته‌ام. این چه فرقی است؟! بنابراین آنچه به نظر می‌رسد این است که هیچ‌گونه فرقی بین مفهوم و بین منطوق در دلالت التزامیه بالمعنی الأعم یا بالمعنی الأخص وجود ندارد، و مفهوم بایّ تحوکان شامل دلالت لفظیه بر معانی التزامیه خواهد شد. و این مطلب شما هم در اینجا جایگاهی ندارد.

سوم. متفاوت نبودن مفهوم و منطوق به لحاظ

التزام متکلم به مفاد کلام

ثالثاً اینکه چه کسی گفته است که اگر من بگویم: «**إن جاءک زیدٌ فأکرمه**»، در اینجا متکلم می‌تواند عدم التزام به آن مفهوم را اثبات کند؟! نه خیر، چه در دلالت منطوقیه و چه در دلالت مفهومیه - اگر ما قائل به مفهوم در شرط بشویم - در اینکه به آن مفاد منطوقی یا تضمینی یا التزامی بایّ تحوکان ملتزم شود هیچ‌گونه فرقی نیست! بله، به عدم اکرام عند عدم مجیی، ملتزم می‌شود و ما این را برعهده‌اش می‌گذاریم. چه فرقی می‌کند؟! وقتی قرار باشد که

شما در دلالت التزامیه بگوئید: او ملتزم است، چطور در مفهوم ملتزم نباشد؟! در مفهوم هم ملتزم است. و لذا «إقرار العقلاء على أنفسهم جائز» را در باب مفاهیم هم ذکر می‌کنند و در آنجا می‌گویند که اگر شخص عاقلی اقرار کند ملتزم به مفاهیم اقرارش هم خواهد شد. و همه آنها چه بخواند و چه نخواهد التزام آور هستند و در التزامش فرقی نمی‌کند.

چطور اینکه چه غافل از آن معنای التزامی باشد یا نباشد، ملتزم به آن معنای التزام بالمعنی الأخص خواهد بود. مثلاً اگر بگوئید: «زیدٌ أعمى» ملتزم به ملکه بصر در مقابل أعمى خواهد بود، چه ملتفت به بصر باشد یا نباشد؛ از این نقطه نظر هیچ فرقی نمی‌کند.

بنابراین می‌توانیم بگوئیم که این ملاک هم در جای خودش واقع نیست تا اینکه ببینیم چه باید واقع بشود؟ بقیه مطالب إن شاء الله برای روز بعد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد